

# صبورانه

شاید آدم از هیچ یک از آفریده های خدا به اندازه انسان های عادی موفق و کوشا و صبور، الگو و سرمشق نگیرد. داستان زندگی انسان های عادی هم می تواند مانند قهرمانان، حاوی نکات آموزنده و انگیزه بخش باشد. «صبورانه» داستان زندگی یکی از همین آدم هاست. زندگی آنهايي که در «مجتمع رعد» خود را، مهربانی و امید و روشنایی را یافته اند.



می رفتیم و بر می گشتیم. دوچرخه سواری، در واقع نوعی فیزیوتراپی هم برایم بود. سال های بعد با سرویس به مدرسه می رفتم. ارتباطم با سایر دانش آموزان خیلی خوب بود. شاید از لطف خداست که من خیلی سریع دوست پیدا می کنم و با دیگران می توانم ارتباط داشته باشم. در دانشگاه هم دوستان زیادی داشتم و هنوز هم با دوستان دوران ابتدایی و راهنمایی و دبیرستانم ارتباط دارم. هیچوقت احساس نمی کردم که تفاوتی با بقیه دارم. فقط در زنگ ورزش و یا زنگ تفریح بود که نمی توانستم با بچه ها بازی کنم. درس هم خیلی خوب بود و معلم تا پایان دوران راهنمایی بیست بود. بعد از آن هم همیشه شاگرد ممتاز بودم. در دبیرستان به رشته ریاضی رفتم، ولی بعدها متوجه شدم که باید از اول در رشته علوم انسانی درس می خواندم و در دانشگاه هم بهتر بود که رشته هایی مثل ادبیات یا روانشناسی را انتخاب می کردم که با روحیه ام بیشتر جور باشد. در دانشگاه پیام نور تفرش قبول شدم و یک ترم هم در این شهر زندگی کردم. بعد به صورت مهمان در پیام نور قم درس خواندم. کارشناسی ارشد را هم در دانشگاه قم خواندم.

از اول به رشته معماری علاقه داشتم، ولی در رشته فناوری اطلاعات قبول شدم. وقتی خواهرم که پنج سال از من کوچکتر است در دبیرستان به رشته معماری رفت، دیدم که این رشته چه سختی هایی در حمل لوازم سنگینی دارد که هر روز باید با خودش ببرد و بیاورد، خدا را شکر کردم که معماری نرفتم.

از طرفی، بخش بزرگی از زندگی من درگیر فناوری اطلاعات و شبکه های اجتماعی است و اگر در این رشته وارد نشده بودم، نمی توانستم خودم را به دیگران معرفی کنم؛ چون من عملاً بیشتر در خانه هستم و ارتباط من با جامعه فقط از طریق شبکه های اجتماعی و سایتهم است. شاید اگر در رشته دیگری درس خوانده بودم، به اندازه حالا موفق نبودم. من شبکه های اجتماعی ام را خودم اداره می کنم و سایتهم را هم خودم راه اندازی کردم و در امور کامپیوتری و اینترنتی هم به افراد خانواده کمک می کنم. اکنون، اما، بیشتر دوست دارم در حوزه ادبیات فعالیت کنم تا در حوزه فناوری و ارتباطات. از دوران ابتدایی، انشاءهای خوبی می نوشتم.

که فناوری اطلاعات گرایش تجارت الکترونیک است از دانشگاه قم گرفتم.

مشکل من آسیب دیدگی سلول های مغزی در اثر نرسیدن اکسیژن به مغز در هنگام تولد است. از همان سال های اول تولدم، مادرم مرا به جلسات کاردرمانی و فیزیوتراپی می برد و در خانه هم به من ورزش می داد. در هجده ماهگی گردن گرفتم و در شش سالگی شروع به راه رفتن کردم. چون فرزند اول بودم، مادرم تمام وقت خود را به من اختصاص می داد و با من در خانه ورزش می کرد. مادرم بهیار بود و زمانی که به سن مدرسه رفتن رسیدم، کارش را به خاطر من رها کرد.

دو سال اول با کمک مادرم و یا با تاکسی سرویس، به مدرسه می رفتم. در کلاس سوم دبستان، پدرم برایم دوچرخه خرید که با آن و به همراه مادر به مدرسه

مهناز صوفی متولد سال ۶۷ در شهر تنکابن است. او در زندگی فراز و فرودهای زیادی را گذرانده ولی به همت خودش و با پشتیبانی خانواده توانسته کارهای زیادی را انجام دهد.

مهناز نویسنده است، کارآفرین است و به قول خودش هر کاری را که دوست داشته دنبال کرده است. حالا هم می خواهد در رشته روانشناسی ادامه تحصیل دهد. با او و مادر مهربانش که همیشه پشتیبان و مشوقش بوده در خانه آنها پای صحبتش نشستیم.

مهناز می گوید: دو ساله بودم که خانواده ام از رودسر به قم تغییر مکان دادند. در قم به دبستان رفتم و دبیرستان و دانشگاه را هم در این شهر گذراندم. مدرک کارشناسی و کارشناسی ارشد را



اولین داستانی که نوشتم از زبان یک مداد بود که در کلاس خواندم و مورد تشویق معلم و شاگردان قرار گرفتم. از کودکی از تخیل کردن و اینکه خودم را به جای اشیاء بگذارم خوشم می آمد.

از همان زمان در نوشتن استعداد داشتم، ولی متأسفانه مشکل سیستم آموزشی ما این بود که دانش آموزان را بر طبق استعدادشان راهنمایی نمی کرد. به کسی مثل من نمی گفتند که تو با استعدادی که در نوشتن داری، بهتر است در رشته علوم انسانی ادامه تحصیل دهی. مخصوصاً این که همه بچه هایی که درشان خوب بود و معدل بالایی داشتند، همه به رشته ریاضی می رفتند. حالا خواهر کوچکترم که استعداد خوبی در نوشتن دارد، در دبیرستان رشته علوم انسانی تحصیل می کند و خیلی هم از انتخابش راضی است. همانطور که گفتم خواهر دیگرم در رشته معماری درس خواند و اکنون از دانشگاه معماری فارغ التحصیل شده است و به کار نقاشی هم بسیار علاقه مند است و تابلوهای زیادی هم کشیده.

ایده نوشتن رمان «عشق آهنی»، از عید سال ۹۳ به ذهنم آمد. همیشه دوست داشتم یک کار متفاوت ارائه دهم و نوشتن هم همیشه حال مرا خوب می کرد. وقتی ناراحت بودم، با نوشتن احساس بهتری پیدا می کردم؛ از طرفی هم دوست داشتم چالش های زندگی را بنویسم. این که وقتی برای کار به شرکتی مراجعه کردم، چه اتفاقی برایم افتاد و یا وقتی مثل هر دختر دیگری در یک رابطه عاطفی قرار گرفتم، با چه شرایطی رو به رو شدم! و... بهتر دیدم که این چالش ها را در بستر داستانی عاشقانه قرار دهم. ریسک بزرگی که کردم این بود که تصمیم گرفتم داستان را قسمت به قسمت در کانال تلگرام خودم قرار دهم. در آن زمان فقط سی و دو نفر از دوستانم عضو کانال بودند. هدفم از این کار این بود که برای خودم تعهدی برای روزانه نوشتن ایجاد کنم تا وقفه ای در نوشتنم نیفتد. هر روز قسمتی از داستان را می نوشتم و برای دوستانم برای تایپ می فرستادم و بعد در کانال قرار می دادم. البته گاهی مجبور می شدم داستان را متوقف کنم و درباره موضوعی تحقیق کنم. گاهی هم داستان جور در نمی آمد و نیاز به کار بیشتری داشت. این مواقع پیام های زیادی از دوستان دریافت می کردم که از

مدتی هم در یک شرکت خصوصی کار کردم ولی کارش در سطح خیلی پائینی بود و محل کار هم پله های زیادی داشت که برای من که دنبال پیشرفت در کار بودم، مناسب نبود. بعد از دو ماه کار کردن بدون کمترین دستمزدی، از این شرکت بیرون آمدم. به دنبال طرح کارورزی دولت، در یک شرکت کارآفرینی مشغول شدم و حدود پنج شش ماه کار کردم. سایت شرکت را راه اندازی کردم و مانند یک کارمند برای این شرکت کار می کردم. بعد از مدتی مبلغ کمی به من دادند که دیگر کار را ادامه ندادم. من صفحه نویسندگان تلویزیون را در شبکه های مجازی دنبال می کردم و علاقه داشتم در صدا و سیما کار کنم. خیلی اتفاقی شخصی به من در توئیتر پیام داد که اگر مایلی برای تلویزیون بنویسید، با این شماره تماس بگیر. من با ایشان تماس گرفتم و در دفترشان قرار حضوری گذاشتم و در حال حاضر به صورت پروژه ای برایشان مطلب می نویسم. الآن من جزو گروه نویسندگان برنامه «منه بارون» که در شبکه دو در روزهای دوشنبه و سه شنبه، ساعت دو و نیم بعداز ظهر با محوریت مهربانی پخش می شود، هستم.

پایان نامه ارشد من درمورد «تدوین داشبوردهای مدیریتی در زمینه تأمین نیازهای معلولان ذهنی» بود که زمان زیادی را صرف کردم و زحمت زیادی برایش کشیدم. پس از ارائه این پایان نامه، به این فکر افتادم که چه استفاده ای می توانم از آن بکنم و چون با نیازهای افراد دارای معلولیت ذهنی تا حدود زیادی آشنا شده بودم، ایده ای به ذهنم رسید که فروشگاه اینترنتی برای تأمین محصولات مورد نیاز افراد دارای معلولیت راه اندازی کنم و واسطی بین تولیدکننده و مصرف کننده این محصولات باشم. چون خودم معلولیت دارم و بین افراد دارای معلولیت نسبتاً شناخته شده هستم، می دانستم که می توانم مورد اعتمادشان قرار بگیرم. این فروشگاه با سرمایه اولیه صد و پنجاه هزار تومان راه اندازی شد و با تلاش زیاد توانستم در شش ماه اول حدود دو میلیون تومان درآمد کسب بکنم. در این مسیر با افراد زیادی آشنا شدم و حدود دو سال ادامه دادم. چندین مقام هم آوردم. مثلاً در اولین همایش فناوری استان قم، جزو ده استارت آپ برتر شدم و چندین لوح هم از اداره فناوری اطلاعات گرفتم. در اولین رویداد توان تک رعد هم مقام سوم را کسب کردم.

ادامه داستان می پرسیدند. این بازخوردها خیلی برایم جالب بود و حس خوبی به من می داد. همین باعث شد که داستان را پشت سر هم بنویسم، به طوری که داستان را که از اردیبهشت سال ۹۵ شروع کردم، بهمن ۹۶ به اتمام رساندم. رمان «عشق آهنی»، اولین تجربه داستان بلند من بود. قبل از آن داستان کوتاه کار کرده بودم. کاری که در ابتدا کردم این بود که اتفاقات مهمی که قرار بود در داستان بیفتد در دفترچه یادداشت، تیتروار یادداشت می کردم و بعد سر فرصت، این اتفاقات را به صورت زنجیره به هم می بافتم و برایش دیالوگ می نوشتم.

برایم خیلی مهم بود که مخاطب احساس نکند به درکش توهین شده و یک داستان بی مایه تحویلش داده ام. بنابراین نیاز به وقت گذاشتن و فکر کردن داشتم. برای بخش های پزشکی تحقیق می کردم تا از درستی آن مطالب مطمئن شوم.

برای این که بتوانم مستقل شوم و روی پای خودم بایستم، تلاش زیادی کرده ام و کارهای مختلفی را هم امتحان کرده ام. یک دوره ای با شخصی در اصفهان، همکاری کردم و کانالی برای فروش لباس زدم و لباس های ایشان را تبلیغ می کردم که درصدی از فروش به من تعلق می گرفت. یا نمایندگی شرکتی در مشهد را گرفتم که آموزش رباتیک به دانش آموزان مدارس بدهم و مدتی هم کار کردم ولی چون نیاز به رفت و آمد و جنب و جوش زیادی داشت، نتوانستم ادامه دهم.